



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۸ / دی / ۱۳۹۸

مصادف با: ۲۲ جمادی الاولی ۱۴۴۱

جلسه: ۶۳

موضوع کلی: نواهی

موضوع جزئی: اجتماع امر و نهی - ادله امتناع - دلیل سوم و بررسی آن

سال یازدهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

بحث در ادله قائلین به امتناع اجتماع امر و نهی بود. تا کنون دو لیل از ادله امتناع مورد بررسی قرار گرفت و معلوم شد این دو دلیل توانایی اثبات امتناع را ندارند.

دلیل سوم

دلیل سوم در واقع نه به خود امر و نهی بر می‌گردد نه به مراحل متقدم بر امر و نهی، بلکه به وجود خارجی توجه دارد. دقت کنید در دلیل اول امتناع با مقدماتی که بیان شد، سخن در این بود که نمی‌شود شیء واحد هم مأمور به باشد و هم منهی عنه، در دلیل دوم بحث در این بود که در مراحل متقدم بر امر و نهی یا به تعبیر دیگر در مبادی امر و نهی نمی‌شود اراده و کراهت با هم جمع شوند، نمی‌شود حب و بغض که از مبادی اخیره اراده است با هم جمع شوند، نمی‌شود تصدیق به مصلحت و تصدیق به مفسده در افق نفس مولا با هم اجتماع کنند. این سه بیان در واقع همه ناظر به مراحل متقدم بر امر و نهی بود یا به تعبیر دیگر ناظر به مبادی امر و نهی بود که ظرفش نفس مولا است؛ پاسخ این دلیل نیز معلوم شد.

اما دلیل سوم امتناع این است که اگر قائل به جواز اجتماع امر و نهی شویم، لازمه‌اش این است که موجود واحد خارجی هم برای مولا محبوبیت داشته باشد و هم مبعوضیت، زیرا امر کشف از محبوبیت می‌کند و نهی کشف از مبعوضیت می‌کند. در واقع لازمه قول به اجتماع این است که یک وجود یعنی موجود واحد خارجی هم دارای محبوبیت باشد و هم دارای مبعوضیت در حالیکه محبوبیت و مبعوضیت مثل سواد و بیاض می‌باشند که در آن واحد نمی‌توانند در یک چیز جمع شوند. این اساس دلیل سوم است. سواد و بیاض را در نظر بگیرد، سواد و بیاض متضادین هستند، هر دو عرضند اما این دو حقیقت و واقعیت نمی‌توانند بر موضوع واحد عارض شوند و یک جسم در آن واحد هم سیاه باشد و هم سفید، موجود خارجی نمی‌تواند در آن واحد هم سیاه باشد و هم سفید، اینجا نیز همین طور، موجود واحد نمی‌تواند هم مبعوض باشد و هم محبوب، دقیقاً مثل سواد و بیاض.

فقط به نکته‌ای که گفتم توجه کنید که مسئله اجتماع محبوبیت و مبعوضیت که یکی از بیان‌ها و مراحل دلیل دوم هم بود با این دلیل متفاوت است، در دلیل دوم گفتیم: لازمه اجتماع این است که در افق نفس مولا هم محبوبیت و هم مبعوضیت با هم نسبت به یک چیز پیدا شود، البته پاسخ آن را دادیم، در این دلیل در واقع کاری به افق نفس مولا نداریم، مستدل می‌گوید: موجود واحد خارجی نمی‌تواند در آن واحد هم محبوب باشد هم مبعوض، مثل اینکه جسم واحد در آن واحد نمی‌تواند هم سفید باشد و هم سیاه. پس مسئله اجتماع محبوبیت و مبعوضیت را از دو جهت مطرح کردند، قائلین به امتناع در دلیل دوم از یک جهت این را مطرح کردند، در دلیل سوم از یک جهت دیگری مطرح شده است.

سوال

استاد: دلیل سوم نظر به امتناع اجتماع این دو ضد در موجود خارجی واحد دارد. در دلیل چهارم امتناع، اجتماع مصلحت و مفسده در موجود خارجی واحد است، یعنی شیء واحد خارجی ذو مصلحة تامه و ذو مفسدة تامه باشد، ما مسئله مصلحت و مفسده تامه را و اجتماعشان را در دلیل دوم نیز داشتیم ولی آنجا از یک زاویه دیگری است، آنجا از حیث تصدیق مولا به مصلحت و مفسده بحث می‌کردیم، اینکه مولا هم مصلحت تامه را در این ببیند هم مفسده تامه را، در دلیل چهارم توجه به این جهت است که شیء واحد ذو مصلحة تامه و ذو مفسدة تامه باشد و این ممتنع است.

بررسی دلیل سوم

به نظر می‌رسد این دلیل نفی امکان اجتماع را نمی‌کند و دال بر امتناع نیست. برای اینکه این مطلب روشن شود ابتدائاً در مورد خود سواد و بیاض یک توضیحی می‌دهیم تا فرقی با مسئله حب و بغض و اجتماعشان در شیء واحد خارجی روشن شود.

مقدمه

سواد و بیاض به عنوان دو عرض، برای تحقق نیاز به موضوع دارند. این عناوین واقعیاتی هستند که اگر بخواهند محقق شوند باید موضوعی وجود داشته باشد تا بتوانند به این‌ها رنگ تحقق دهد، در مقابل، جواهر می‌باشند که برای تحقق نیاز به موضوع ندارند. دیوار خودش بخواهد موجود شود، نیاز به موضوع ندارد، اما اگر سفیدی بخواهد محقق شود نیازمند به جوهری است به نام دیوار که بدون این معروض امکان تحققش نیست. حال در مورد بیاض یا سواد به عنوان معروض‌هایی که برای تحقق، نیازمند موضوع هستند، گفته شده است امکان اجتماع فی زمان واحد و مکان واحد ندارند. یعنی اصلاً ممکن نیست که این دیوار در یک زمان بخواهد هم سفید باشد و هم سیاه، این چیزی است که در جای خودش ثابت شده است و بحثی ندارد.

عمده این است که آیا حب و بغض که در واقع از اوصافی هستند که قائم به نفس آدمی هستند نیز مثل سواد و بیاض است یا خیر؟ اینکه می‌گوییم از اوصاف نفس آدمی است برای این است که حب یک صفتی است در درون انسان به معنای کشش و تمایل و دوست داشتن شدید، بغض هم به معنای تنفر شدید است، محل تحقق حب و بغض نفس آدمی است، کسی که دارای نفس و روح نیست حب و بغض در او معنا ندارد، حال ممکن است یک نفس حیوانی باشد که یک مرتبه ضعیفی از حب و بغض در او شکل بگیرد مثل بعضی از حیوانات که اینطور هستند، یعنی نسبت به موجودات پیرامون خودشان گاهی یک حبی پیدا می‌کنند به طور غریزی یا بغض و تنفر پیدا می‌کنند، اما نفس انسانی که عالی‌ترین موجود و وجود روحانی است، معروض یک سری از اوصاف قرار می‌گیرد، علم یکی از اوصافی است که بر نفس انسان عارض می‌شود، حب و بغض و خیلی از اوصاف دیگر این چنین هستند. این اوصاف ضمن اینکه قائم به نفس هستند یک اضافه‌ای هم به خارج دارند، البته همه اوصاف نفسانیه این چنین نیستند، برخی از اوصاف که قائم به نفس انسانی است، یک اضافه و نسبتی هم با خارج دارند.

مثلاً شما علم را در نظر بگیرید، علم یک صفت نفسانی است وقتی حاصل می‌شود که یک نفس و موضوعی باشد، اگر نفس انسانی نباشد اصلاً وصف علم و آگاهی تحقق پیدا نمی‌کند، اما علم به چه چیزی؟ متعلق علم چیست؟ متعلق علم یا به تعبیر دیگر معلوم در افق نفس انسان شکل می‌گیرد، مثلاً علم پیدا می‌کنیم به اینکه هوا امروز بارانی است، الان من عالم شده‌ام، معلوم چیست؟ متعلق علم من چیست؟ همان واقعیت بارانی بودن هوا؟ اما آیا معلوم خودش در نفس من حاضر است یا صورتی از آن معلوم در نفس من

حاضر است؟ قطعاً خود باران و بارانی بودن هوا به عنوان یک واقعیت خارجی در نفس ما وجود ندارد، اصلاً امکان ندارد که آن واقعیت خارجی و معلوم بالعرض در افق نفس ما تحقق پیدا کند. پس در نفس چه چیزی حاصل شده است؟ یک صورتی از آن واقعیت بیرونی، این در نفس معلوم شده است و نفس ما به اعتبار آگاهی به این صورت واجد صفت عالم شده است. حال شما حساب کنید، ممکن است کسی ده‌ها و یا صدها از این آگاهی‌ها چه تصویری و چه تصدیقی داشته باشد، در همه آنها علم و آگاهی انسان‌ها که علم حصولی است، صورتی از آن اشیاء و واقعیات در نفس تحقق پیدا می‌کند. لذا در تعریف علم حصولی می‌گویند:

«هو العلم بالصورة الحاصلة من الاشياء»، نمی‌گویند: علم به خود اشیاء زیرا علم به خود اشیاء امکان ندارد، علم به چه متعلق می‌شود؟ به آن عکسی که ما از واقعیات می‌گیریم که ممکن است یک امر خارجی باشد یا یک امر اعتباری و انتزاعی، هر چه هست خود آن واقعیات در افق نفس پدید نمی‌آید. آنچه که در نفس بوجود می‌آید صورت آن وجودات و واقعیات‌های خارجی است.

به آن صورتی که در ذهن و نفس انسان تحقق پیدا می‌کند می‌گویند: معلوم بالذات و آنچه در خارج وجود دارد، خارج از ذهن ما، حال در عالم خارج یا واقعیت یا در عالم اعتبار، آن می‌شود معلوم بالعرض. یعنی ما به واسطه این صورت به آن علم پیدا کردیم و آن می‌شود معلوم بالعرض و صورتی که در ذهن ما تحقق پیدا کرده است می‌شود معلوم بالذات، به این جهت گفته شده است علم از اوصاف نفسانی است که یک اضافه‌ای به خارج دارد منظور از «ذات الاضافة بالنسبة الی الخارج» این است.

اگر علم در واقع همان حصول صورت‌ها در ذهن باشد این قابلیت و این خاصیت را دارد که حتی چیزی در خارج موجود نباشد، اما بتواند این صورت را در ذهن تصویر کند، علم ما به قضایایی که فی الحال اتفاق می‌افتد، معلومش همین الان در خارج موجود است. آنچه در گذشته بوده است معلومش بوده و از بین رفته، اما آنچه که مربوط به آینده است با اینکه هیچ تحقق خارجی نداشته اما در عین حال می‌تواند عالم به آن شود، اینکه می‌تواند عالم شود می‌تواند به صورت جهل مرکب باشد، چه اینکه جهل مرکب نسبت به واقعیات موجود فعلی خارجی نیز گاهی پیش می‌آید. پس علم می‌تواند به چیزی تعلق پیدا کند که الان موجود نیست و در آینده وجود پیدا می‌کند، این خاصیت علم است.

نظیر همین ماجرا در مورد حب و بغض جاری است. حب و بغض، (دوست داشتن شدید یا تنفر شدید) وصفی است که حتماً باید در افق نفس شکل پیدا کند، اصلاً بدون نفس و روح انسانی حب و بغض معنا ندارد. زیرا یک موضوع و معروض می‌خواهد تا این صفت عارض شود، این صفت یک اضافه‌ای به خارج دارد، یعنی انسان می‌تواند از بعضی از چیزهایی که در خارج هستند خوشش بیاید و محبت و شوق شدید به آن‌ها داشته باشد و می‌تواند از بعضی از آن‌ها تنفر شدید داشته باشد. آنچه که در خارج وجود دارد می‌تواند منشأ تعلق خاطر و محبت شود یا بغض، اما گاهی اوقات ممکن است چیزی در خارج موجود نباشد یا حتی ممکن است وجود خارجی چیزی امکان نداشته باشد اما در عین حال در نفس انسان نسبت به آن حب و بغض شکل بگیرد. شما الان نسبت به چیزی که ندارید نمی‌توانید حب شدید داشته باشید؟ الان موجود نیست اما صورت و تصورهایی در نفس انسان پدید می‌آید، انسان خودش این‌ها را می‌سازد و محبوبش می‌شود، آمل و آرزو همین است، خیلی اوقات انسان برای خودش آمالی می‌سازد، آرزوهای دست نیافتنی می‌سازد و همان‌ها را محبوب خودش می‌کند و همان‌ها را گاهی تبدیل به معبود خودش می‌کند، «مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۱ همین است، انسان خودش صورت‌هایی را می‌سازد، آرزوهای دست نیافتنی برای خودش خلق می‌کند و آن صورت‌ها و آرزوها و

^۱ جائیه، آیه ۲۲.

آمال می‌شوند محبوب، در مورد مبعوض نیز همین است، گاهی انسان چیزهایی را خلق می‌کند و لو وجود خارجی ندارند مبعوضش می‌شوند. اساساً بسیاری از مشکلات و گرفتاری‌ها و افسردگی انسان‌ها ناشی از همین است، یعنی انسان صورت‌ها و اموری را برای خودش خلق می‌کند و نسبت به آن‌ها بغض و تنفر پیدا می‌کند و با این بغض زندگی می‌کند، لذا همیشه در رنج و عذاب است، خیلی از این‌ها خود ساخته است، خیلی از خود خوری‌ها و نگرانی‌هایی که انسان دارد ناشی از همین است. صورت‌هایی که انسان می‌سازد، کم‌کم تبدیل به چیزی می‌شود که مبعوض انسان است و این باعث می‌شود که به آرامش نرسد و با نگرانی طی وقت و عمر و مسیر کند.

با این توضیحاتی که دادیم کاملاً معلوم شد که متعلق حب و بغض لزوماً موجود خارجی نیست یا اساساً موجود خارجی نیست. اصلاً موجود خارجی خودش هیچ راهی برای نفوذ و ورود به نفس ما ندارد، نه به عنوان معلوم و نه به عنوان محبوب، بلکه صورتی از آن وجود خارجی می‌تواند معلوم یا محبوب باشد، لذا آن وجود خارجی همیشه محبوب بالعرض است، آن چیزی که در افق نفس است، محبوب بالذات است و کذلک در وادی علم و اتصاف نفس به صفت علم. با این مقدمه‌ای که بیان شد به سراغ پاسخ به دلیل سوم می‌آییم.

نتیجه

دلیل سوم این بود که امتناع دارد موجود واحد خارجی هم محبوب باشد و هم مبعوض، با این توضیحاتی که دادیم پاسخ این دلیل معلوم می‌شود. پاسخ این است که اصلاً موجود خارجی محبوب و مبعوض نیست، آن چیزی که محبوب و مبعوض است دو ماهیت جداگانه‌ای است که در ذهن وجود دارد. اگر وجود خارجی نماز در دار غصبی را در نظر بگیریم، آن وجود خارجی نه محبوب است نه مبعوض. پس صورت‌های این‌ها محبوب و مبعوض هستند، وقتی در ذهن می‌آیند نماز یک صورت دارد، غصب یک صورت جداگانه دارد. صورت نمازی برای مولا تماماً محبوب است و صورت غصبی تماماً برای مولا مبعوض است. پس اساساً در نفس انسان بین این دو اتحادی وجود ندارد. ما صورتی به عنوان نماز در دار غصبی که متحد بشوند و متصادق شوند نداریم. این را در پاسخ به دلیل دوم نیز بیان کردیم، در سواد و بیاض عرض کردیم که این مربوط به خارج است و یک واقعیت خارجی است که برای تحقق نیاز به موضوع دارد، اما در مورد حب و بغض یا در مورد علم، آنچه که وجود دارد صورت حاصله از اشیاء است که حتی ممکن است وجود خارجی هم نداشته باشد و وقتی این ماهیات و این صور به ذهن می‌آیند بین آن‌ها هیچ اتحادی وجود ندارد و کاملاً مستقل از هم می‌باشد، یا محبوب هستند یا مبعوض

و یؤید ذلک: در مورد علم و آگاهی، گاهی از اوقات انسان یک علم اجمالی به یک موجودی پیدا می‌کند، مثل شبیحی که از دور در تاریکی می‌بیند، این را در منطق نیز مثال زدند که انسان موجود را می‌بیند که در حال حرکت است، جنسش برای او معلوم می‌شود، می‌داند یک حیوانی است اما فصلش برای او معلوم نیست، نمی‌داند ناطق است، ناهق است یا ساحق، این را نمی‌داند. چطور اینجا جنس برای ما معلوم است اما فصل مجهول است، یک موجود خارجی است، اما یک موجود خارجی می‌تواند معلوم باشد و در عین حال مجهول. این‌ها همه برای این است که علم در واقع عبارت است از همان صورت حاصله از آن اشیاء نه خود آن اشیاء. وقتی این‌ها در ذهن می‌آیند صورت جنسیت معلوم است اما صورت فصلیت مجهول است، یک بُعد آن موجود خارجی می‌شود معلوم و یک بُعد آن موجود خارجی می‌شود مجهول، با اینکه این‌ها در خارج اتحاد دارند و از هم جدا نیستند بلکه اینها اساساً دو

جزء تحلیلی عقلی هستند، اما همین موجود واحد تحلیلی در خارج دارای دو جزء تحلیلی عقلی جداگانه می‌شود که هیچ اشکالی ندارد که یکی معلوم باشد و یکی مجهول. در مورد حب و بغض نیز همین‌طور است، نماز در دار غضبی نیز همین‌طور است، درست است که در خارج واحد است اما این موجود واحد خارجی خودش که محبوب نیست، محبوب بالعرض است، خودش مبعوض نیست، مبعوض بالعرض است، آنچه که محبوب و مبعوض بالذات است صور این موجود خارجی است که در ذهن تحقق پیدا می‌کند. اینکه در ذهن می‌آید یک صورت نمازی دارد و یک صورت غضبی، صورت نمازی محبوب مطلق است و صورت غضبی مبعوض است مطلقاً، چه اشکالی دارد؟ پس با این توضیحاتی که داده شد، اجتماع حب و بغض یا اجتماع محبوبیت و مبعوضیت فی شیء واحد خارجی پیش نیامده.

«والحمد لله رب العالمین»